شکاف

جادوي تراشي چرب دستانه

خاطره ي پا در گريزِ شبِ عشقي کام ياب را

که کجا بود و چه وقت،

به بودن و ماندن

اصرار مي کند

بر آب گينه ي اين جامِ فاخر

که در آن

ماهي سُرخ

به فراغت

گام هاي فرصتِ کوتاه اش را

چنان چون جرعه ي زهري کُشت يار

نشخوار

مي کند.

□

از پنجره

من

در بهار مي نگرم

که عروسِ سبز را

از طلسمِ خوابِ چوبين اش

بيدار مي کند.

□

من و جامِ خاطره را، و بهار را

و ماهي سُرخ را

که چونان « نقطه ي پاياني » رنگين و مُذهّب

فرجامِ بي حصلِ تبارِ تزييني خود را

اصرار مي کند.

 ٣١ فروردين ١٣٤٤